

وله

جان مست شهادت زحنای کف پائیست صبح کفتم را شفق از رنگ حنائیست
ایضا

در موج شعله خال لب یار را بین این کافر مخلد در تار را بین
یلت شب سری بخانه ما بیکسان کش گریان بر روزها در و دیوار را بین

وله

بندندم گر جدا سازی بجرم معصیت از ندامت کی مرا رلب شود ددان جدا
غزل

جان هست نشاط است کجائی می غم های

آسوده دلی رفت ز حد ذوق اله های

محنت طالبان های کجائید بیائید

افتاده متاع المم بر سر هم های

سیراب شود کشت من از تماش برائی

از من بتغافل مگذر ابر کرم های

خودانه دل اندک و خرح مره بسیار

پر درد سرم می دهد این داده اله های

بار عجبی می کشم از زندگی خویش

بار آ که ضرور است وجود ته و غم های

از شرم در آینه بخود رام نیودی

هم برم رفیقان شده های سمه های

وله

در زمین اشدری از گریه دلا داشته خوش اوای دگر از آه بر او اشته

لاله خاکستری از خاک برون می آید سکه در هر قدمی سوخته دشته

سرمه کردند غزالان حرم خاکم را میتوان یافت که با ما نظری داشته
گنبد سخت تظلم است بچشم تو (نجات) وسعت رحمت حق را توجه بینداشته

۴۳ - شوکت بخارانی

خال رخسار دیار خویش و در زمره یاران سعادت کیش بود
بدایت احوالش را خود تقریر می نمود که : پدری داشتم صراف مرا به
دبستان فرستاد خط و سواد ی آموختم چون سن رشد و تکلیف رسید
پدر رحلت نمود باچار بر سر بازار مشغول پدر شسته وجه معاشی حاصل
میشد . چون طبع موزون بود و کلام میرزا صایبا در آن دیار رواج یافته
بود آن اشعار ذوقی حاصل میشد و مصرعی چند باهنجار گفته بر
اقربان خویش میخواندم (تارك) تخلص خود مکرر روزی دو سوار
اوزبك نزدیک مکان من به همدیگر رسیده سخن گفتن ایستاد و اسبان
پای بر بساط من نهاده از هم پاشیده هر ادر نگویش آن سخنی از زبون بر
آمد بضرر نازیبا ستم آنچه خواستند کردند مرا دل شورید و هماندم
بی راحله و زاد از بخارا بر آمده روی بخارا من دیدم . هجرت باچون وارد
هرات گردید میرزا محمد الدین محمد راقم بریر خراسان که از مستعدان
و عالی همتان جهان بود بحالش اطلاع یافته بوازش ویاری نمود گاهی
بعجاس خود او را بار میداد چون انجمن شعرا بود موزون طبع او ظاهر
شد بیشتر مورد الصاف گشته سالها در مسقط مقدس آن وزیر صافی ضمیر
می بود و در صحبت او مستعدان خراسان و عراق که در آن محفل فراهم
بودند خاصه مقامی احسان مهدی و عظمای نیشاوری تربیت و تعلیم
یافته بر او و رسم سخنوری آشنا و مبصر گشته از آن آصف عهد خود اب
(شوکت) یافته و پیرایه شهرت گرفت و روز بروز از فیض نردت
شعرش رتبه لطافت و سلاطت یافته بر سنجیدگی و کمالش می افزود

و چون بغایت فاذک دل و وارسته طبیعت بود از آفت اهل دل ملالت
 نموده بعدی خراسانی سائر تن ساخته سر و پای برهنه از خراسان
 عزم عراق کرده باصفهان رسیده در مقابری که منسوب بهزار شیخ
 بزرگوار شیخ علی بن سهل بن ازهر اصمغهای قدس الله روحه العزیز
 در خارج حصار آن شهر است مکلی مانوس اختیار کرده ماوای خود
 ساخت • چندی بصحبت بیکن و افاضل آندیار و الفت با بعض شعرا رغبت
 مینمود و اکثر اوقات را بعزات در اسقام بسر می برد و رفته رفته
 ریاضت و انزوا فروده ترک معاشرت با خلق نمود و بسیار کم تکلم
 کردی و در دو سه روز یکبار بلب نابی اکتفا و افطار نمودی سخاوت
 بدن و گدازش تن از حد در گذشته بود و همان بعد که در خراسان
 پوشیده چنان دریافت شد که در مدت سی و چهار سال تبدیل نیافتند
 بعد از رحلت از نین او بر آورده کفن پرتشایدند و فقر در کودکی روری
 او را دید که وارد مجلس والد مرحوم گردید و آن والا مقام او را
 احترام نموده در پهلوئی خود جای داد مرا از کسرت و حالت او تمجب
 آمد و از یکی محرمان پرسیدم او گفت شوکتا است •

در سال هزار و یکصد و هفت هجری مدار وصال انتقال نمود و در
 همان خطیره منوره که مسکنش بود مدفون شد و بعد از چند سال که
 عارف ربانی شیخ خایمل الله طاقای روح الله روحه الله روحه در راه
 اولی سمت بحریر نافه رحلت فرمود متصل بر ت او مدفون گردید •
 مکرر این فقیر از آن عارف ربانی ذکر احوال او شنید که بر وقت تعام
 یاد می نمود و روزی فرمود که چون شوکتا بهین شهر آمدن هر سر
 گرفت و بعض شکوک و شبهات که در خاطرش بود ، همه رفع شد
 دیوانش مشهور و اشعارش در السمه جمهوری دائر است در این مسم

چند بیت اقتصار مینماید *

اشعار

خرابیات است زاهد می شود مقصد پدید اینجا

سفید آب عروس جام کن موی سفید اینجا

متاع سرمه دارد کاروان ما سبکساران

جرس هم از دل خود ناله تواند کشید اینجا

چوستان هر طرف دیوار این ویرانه می افتد

مگر روزی مصور صورت تا کی کشید اینجا

وله

هستی ز یک وجود بود کائنات را باشد ز یک هوا نفس اهل حیات را

وله

باز از خاک دمد کشته مژگان ترا کفن از صبح بهارست شهیدان ترا

دهشت حسن نظر کن که جدا می بینم همچو مژگان زرخست سایه مژگان ترا

وله

بیاله نقش دگر زد رخ فرنگ ترا شراب روعن گل شد چراغ رنگ ترا

وله

لطافت تو حجابست جاوه کلاه ترا بود حریر هوا پرده بارگاه ترا

وله

میخوردند اهل جنون اقلیم هامون را

سواد چشم آهو مهر نادامی است میجنون را

وله

غریق بحر وحدت جاوه کثرت نمی بیند

ز زبر آب توان دید موج آب دریا را

وله

بخاکم ای هما چشم طمع آهسته تر بکشا
هباد از ناد مزگان تو شمع استخوان سوزد

وله

در دیر فنا تا خاک یکسان بود از پستی
پی داخل شدن چون شمع دزدیدم قد خود را

۳۳ - ملا سعید اشرف رحمة الله علیه

خلف فاضل محقق مولانا محمد صالح هازندرای صبیح زاده قدوة
الفقهاء و المحدثین مولانا محمد تقی مجلسی اصفهانی است! کنسب
علوم و کمالات نموده در بدایت حال به شعر و شاعری رغبت نموده
طبعی رسا و سلیقه سخن آشنا داشت اشعار خوب و معنیات مرغوب از
آن مقفور سادگار است بهند اقتاده مدتها بکام و ناکامی بسر میبرد و
در اواخر که عازم عود بنیران بود در راه بنگاله در سنه سانس عشر و مائه
بعدالف (۱۱۱۶) داعی حق را لیدک اجابت گفت راقم آثم بملاقات
ایشان فیضیاب شده این چند بیت از اشعار اهلای ایشان است .

اشعار

بهند تیره بختی رفتم از راه پریشانی بتاریکی کشیدم خویش از شرم عریبی

وله

از تغافلها ی بی پایان مگر یارش کنم
پا به بخت خود زدم چند آنکه بیدارش کند

وله

بسیر کبه و دیریم گاه اینجا و گاه آنجا
که طالب جستجوی اوست حوازه اینجا و آنجا